



www.bazr1384.blogfa.com
bazr1384@gmail.com

اتحاد و همراهی مردم ستودنی است! گزارشی از فعالین بذر- 13 آبان 1388

تهران - خیابان ولیعصر- ساعت 10 صبح

همه مغازه ها تعطیل است. نیروی های انتظامی در گوشه و کنار خیابان به تعداد بسیار زیاد ایستاده اند. مردم در جهات مختلف درحال رفت و آمد هستند. به سمت خیابان طالقانی می رویم. تمام خیابان مملو از اتوبوس است. تعداد کمی از دانش آموزان دبستانی را برای مراسم آورده اند و عده ای هم بصورت پراکنده درحال راه رفتن هستند. هرچه جلو ترمی رویم، بر تعداد نیروها و تنوعشان افزوده می شود. زنی چادری چندبار "مرگ بر آمریکا" می گوید؛ و بچه های دبستانی تک و توک تکرار می کنند. به چهارراه سپهبد قری می رسیم. جایی که نزدیک سفارت آمریکا است. اما در آنجا نیروهای بسیج که امروز قیافه های عجیب و غریبی هم درمیان آنها دیده می شد، مانع از عبور مردم شدند و گفتند: «مردها می توانند رد شوند و زنها به سمت بالا بروند.» به سمت بالا یعنی پل کریمخان می رویم. جمعیت زیادند.

می گویند کروی در میدان هفت تیر- ساعت 10:30 سخنرانی داشته است. جمعیت در زیر پل موج می زند. روی پل پر از مأمور است. مردم یکجا نمی ایستند و راه می روند. به همدیگر توصیه می کنند که "نایستید!". جلوی ادارت دولتی که تنها جایی است که باز است مأمور ایستاده، تا کسی در هنگام فرار به آنجا نرود. جعفر پناهی را در میان مردم می بینیم. پیرمردی به تنهایی "مرگ بر دیکتاتور" می گوید و ادامه می دهد: «آخه تا کی جور باشه؟ چقدر بکشیم؟» ناگهان یک زن با مأموران درگیر می شود که چرا اجازه نمی دهند مسیر خودش را برود و او را به سمت دیگری هدایت می کنند. با فریادهای زن جمعیت ملتهب می شود.

عده ای در میرزای شیرازی جمع شده اند و دست می زنند و شعار می دهند. به سمت جمعیت می رویم. بازهم فریاد دخترها بلندتر است. همه ماسک زده اند. صورتها پوشیده است. فریاد "مرگ بر دیکتاتور" بلند و بلندتر می شود و همین طور شعارهای "نترسین! نترسین! ما همه با هم هستیم"، "ایرانی با غیرت، حمایت! حمایت!". بر تعداد جمعیت متشکل افزوده می شود. همه هستند، از هر سنی. زن و مرد. مثل همیشه خیلی ها خانوادگی آمده اند. شعارها بلند سر داده می شوند: "نه شرقی، نه غربی، دولت سبز ملی" (اگرچه من با هر سه کلمه این شعار یعنی دولت (دولت طبقه حاکم)، سبز (نماد مذهبی)، ملی (مبین ناسونالیسم) مخالفم.)، "سفارت روسیه، لانه جاسوسیه". در همین وقت گاردی ها حمله می کنند. اما جوانهای معترض مانع می شوند و نمی گذارند ببینند. این مسأله سه بار تکرار می شود. زنهای مسن که در میان جمعیتند، جوانها را تحسین می کنند. برایشان آرزوی موفقیت می کنند. جوانها با سنگ به سمت گاردی ها حمله می کنند. اینبار با نیروی بیشتری حمله می کنند. فریاد "مرگ بر خامنه ای!" در همه جا طنین می افکند. همه یکصدا فریاد می زنند: "خامنه ای قاتله، ولایتش باطله!". پیش خودم فکر می کنم، مگه در عصر صفویه هستیم که مردم دنبال ولایت خوب می گردند؟!

زنی فریاد می زند: "اینکه میگن عاقله، قاتله! قاتله!" بسیجی ها با این شعارها وحشی تر می شوند و با شدت بیشتری به مردم حمله می کنند. به سمت یک نانوايي پناه می بریم. نانوا خوشحال می شود از اینکه این همه مشتری دارد، غافل از اینکه این جمعیت به خاطر مسأله دیگری اینجا جمع می شوند. نانوايي بیچاره با پرتاب سنگ مزدوران به سمت شیشه نانوايي اش، تازه متوجه می شود که اینها مشتری نیستند. پیرمردی که جای مهر بر روی پیشانی اش پیدا است، با عصبانیت می گوید: «چرا اومدین تو نانوايي؟ مگه مجبورین تظاهرات کنین؟ هر کی تظاهرات می کنه، باید کتک هم بخوره!». یک لباس شخصی که وانمود می کند از مردم است، به داخل نانوايي می آید. درحالیکه همه شعار می دهند و در جهت مخالف گاردی ها حمله می کنند، او با شعار "مرگ بر خامنه ای!" به سمت گاردی ها می رود، اما کسی کار به کارش ندارد. در این موقع یک بسیجی به جلوی در می آید و به پسر جوانی اشاره می کند که «خودت بیا بیرون! و برو! کاری باهاش نداریم.» اما مردم نمی گذارند برود. می گویند: «می گیرنت. برو!». بعد از چند دقیقه پسر جوان با یکی از زنهای مسن می رود.

پسر جوانی را گرفته اند و کشان کشان او را با خود می برند. چند زن اعتراض می کنند، اما فایده ای ندارد. بالاخره برای خلاص شدن از دست بسیجی نفوذی به بیرون می رویم. مردی می گوید: «امروز مشخص می شود که پول نفت و بودجه های میلیاردی کجا رفته است. اینهمه نیروی گردن کلفت و تربیت شده برای سرکوب از کجا آمده اند؟!». زنی چادری که درحال بحث با بسیجی هاست با رکیک ترین الفاظ مواجه می شود و به او می گویند: «لازم نیست برای ما علامه شوی! گورت را گم کن و برو!». به سمت پل کریمخان می رویم. جمعیت باز هم در حال رفتن به سمت ولیعصر است. در جهت مخالف مردم حرکت می کنم. نیروها مثل چوب کبریت کنار دیوار ایستاده اند و دختر جوانی دستهایش را به علامت پیروزی به سوی نیروی انتظامی می برد و فریاد می زند: "مرگ بر دیکتاتور!" و چندین بار این شعار را تکرار می کند. زیرپل به جمعیتی که از طرفداران احمدی نژاد هستند، برمی خورم. دوباره جهتم را عوض می کنم و برمی گردم. زیرپل حافظ جمعیت دوباره متمرکز می شود و شعار دادن را از سر می گیرند. طرفداران احمدی نژاد توان رویارویی با جمعیت زیاد مردم را ندارند. شعارها همچنان تکرار می شود. "مرگ بر

دیکتاتور!، "یا حسین، میرحسین"، "اوباما، یا با ما؟ یا با اونا؟!" پیش خودم باز فکر می کنم، گل بود به سبزه نیز آراسته شد، تا وقتی که این جنبش رهبری اش عوض نشه، در به همین پاشنه می چرخه. چقدر جای نیروی آگاه حس میشه؟!

حضور جوانان و خصوصاً دختران حیرت انگیز است. دخترها در شعارگویی لیدر هستند. باز هم گاردی ها حمله می کنند. گاز اشک آور می زنند. یکی از مردم در خانه اش را باز می کند و همه به داخل می رویم. اتحاد و همراهی مردم ستودنی است! دو پسر جوان که باتوم به سرشان خورده و خونین شده اند به داخل می آیند و مردم بهشان کمک می کنند. دخترها تاب ایستادن ندارند و به بیرون می روند و گاردی ها را هو می کنند. از خانه بیرون می آییم و به سمت ولیعصر می رویم.

جمعیت در حال حرکت است، اما به صورت پراکنده. مردم یا راه می روند و یا در کنار خیابان نشسته اند. یکی می گوید: «دانشگاه شریف دیشب شلوغ شده و دانشگاه تهران امروز صبح شلوغ بوده. یکی از شعارهایی که در دانشگاه تهران داده شده این بوده: "ننگ ما، ننگ ما، رهبر الدنگ ما!"» یکی دیگر می گوید: «دم دانشجوها گرم! سنگ تمام گذاشته اند.» مردم همه به همدیگر خسته نباشید می گویند و از اینکه کدام سمت شلوغ است، از یکدیگر سؤال می کنند. بعضی از نیروها مردم را به سمت داخل کوچه ها هدایت می کنند. یکی می گوید: «داخل کوچه ها نروید! اینطوری می خوان دستگیر کنند.»

به سر فاطمی می رسم که نیروی زیادی ایستاده است. می گویند هفت تیر شلوغ شده. تظاهرات امروز پراکنده تر از قبل بود و مردم کمتر یکجا متمرکز بودند. جوانی می گوید: «رژیم دیگه تو سراشیبی افتاده.» اگر چه ممکنه درست بگه، اما هنوز خیلی راه در پیش داریم. هنوز خیلی چیزها باید تغییر کنه. باز هم خیلی ها می گن که موسوی بهانه شده و چون کس دیگه ای نیست ما اسم اونو می یاریم. اونم یکی مثل بقیه است. بین بد و بدتر ما بد رو انتخاب کردیم. اما الان دیگه اونم قبول نداریم. اون کانالی شده برای تغییرات بزرگ. اما من فکر می کنم که شعارها هنوز شکل سبز خودش رو داره و باید فکر مردم واقعاً تغییر کنه تا شعارها هم تغییر کنه. همه درمورد اینکه در دانشگاهها چه خبر بوده سؤال می کنند. واقعاً چشم امید خیلی ها به دانشگاه هاست و حرکت دانشجوها به همه انرژی میده.

به سمت میدان هفت تیر که میرم، گاردی ها حمله می کنند و مجبور میشم به داخل بیمارستانی پناه ببرم. جمعیت زیادی به داخل بیمارستان آمده اند. پرسنل بیمارستان هم با مردم به وسط خیابان می آیند و شعار می دهند. بسیجی ها حمله می کنند. به دنبال چند جوان می افتند که در حال فرار کردن هستند. آنها هم به داخل بیمارستان می آیند. بسیجی ها به داخل می آیند و در وسط سالن بیمارستان گاز اشک آور می زنند. ظاهراً دو بسیجی حسابی از طرف مردم کتک خورده اند و یکیشان حالش بسیار وخیم است و همین موضوع آنها را وحشی تر کرده است. جوانها که چوب هم دارند، یکی از دوستانشان را که در بیمارستان قایم شده بود، فراری می دهند و فرار می کنند و بسیجی ها در حالی که فریاد می زنند: «فرار کرد! فرار کرد!» به دنبال آنها می دونند.

یکی از پرسنل بیمارستان به من لباس فرم می دهد تا بپوشم، چون ظاهراً افرادی را که از بیرون به داخل بیمارستان رفته اند، دستگیر می کنند. دو پسر را که در نمازخانه پنهان شده بودند و دو دختر که در یکی از بخشها پناه گرفته بودند، دستگیر می کنند. اما چند نفر دیگر از جمله من که پرسنل بیمارستان به موقع به دامن رسیدند، نجات پیدا می کنیم. اما نمی توانیم از بیمارستان خارج شویم چونکه آنها در جلوی در ایستاده اند و هر کس که می خواهد داخل یا خارج شود را کنترل می کنند و از او کارت شناسایی می خواهند. بیمارستان فضایی به شدت امنیتی پیدا کرده و همه جای آن را می گردند تا اگر کسی قایم شده و یا مجروحین را شناسایی کنند. پزشکان بیمارستان در جواب بسیجی ها که چرا مجروحین را قبول کردید، می گویند: «ما وظیفه مان کمک به مردم و درمان آنهاست. فرقی نمی کنه، هرکس باشد.» من تا چند ساعتی مجبور می شوم در آنجا بمانم. پرسنل بیمارستان می گویند که کربوبی نزدیکی آنجا آمده و خواسته سخنرانی کنه که به او اجازه نداده اند و گاز اشک آور بسویش پرتاب کرده اند که به سر محافظش خورده. به هر حال از آنجا خارج می شوم و به خانه می روم.

شب، حوالی ساعت 7 که بیرون می آیم گاردی ها هنوز در خیابان هستند. همه مغازه ها تعطیل است. یک حکومت نظامی تمام عیار است. شب گذشته در تهران فریاد های "مرگ بر دیکتاتور!" باز هم سر داده شد. تعداد دستگیری های امروز خیلی زیاد بوده است. سوار تاکسی می شوم. راننده می گوید نزدیک به 1000 نفر گاردی را دیده که جلوی دانشگاه تهران ایستاده بودند و اجازه خروج به دانشجوها را نمی داده اند. مدام فحش می داد و از وضع موجود گلایه می کرد و می گفت: «آخوند ها رفتنی نیستند. مگه میشه یک مملکت رو به این راحتی از دست آخوندها در آورد.» تظاهرات و اتفاقات امروز شبیه 30 خرداد بود. اما این همه شور و انرژی و خواست تغییر باید در جهت هدایت شود. از دست موسوی کاری ساخته نیست و خودش هم فکر نمی کرد مردم چنین برخوردی کنند. باید آگاهی مردم برای تغییر بالا برود و این وظیفه نیروهای انقلابی است. خواست موسوی و تفکر اصلاح طلب در جهت منافع همین نظام است. اما تفکری درست است که در جهت منافع اکثریت مردم باشد.

این گزارش را نمی توانم بفرستم چون اینترنتها قطع است و امکان ارسال نمی باشد و از دیشب اینترنت و از امروز موبایلها قطع شده است. فردا شاید وضع اینترنت کمی بهتر باشد. امروز چهارمین روز بعد از 13 آبان است که اینترنتها قطع است. همه می گویند از وقتی مخابرات به دست سپاه افتاده این موضوع شدت پیدا کرده و بدتر از این هم خواهد شد. من هنوز نتوانسته ام که این گزارش را ارسال کنم. هنوز مردم و بخصوص جوانها درباره آن روز و شجاعتهايشان و همبستگی مردم و از شور و هیجان آن صحبت می کنند. جالب است که از هر قشر و تیپی که اصلاً دنبال این مسائل نبوده، حالا حساس شده اند و به وجد آمده اند، دروغگویی رژیم برای کسانی که خیلی پیگیر ماجراها نیستند هم ثابت شده است. مثلاً در گزارش تلویزیون ملی ایران از مراسم 13 آبان، برای اینکه جمعیت نیامده به تظاهرات را انبوه نشان بدهند و بگویند که زیاد بوده است، از تصاویر سال گذشته، مونتاژ و میکس آنها استفاده کردند. اما ظاهراً حضور مردم در تظاهرات خودجوش و عدم استقبال از مراسم حکومتی آنقدر دستپاچه شان کرده که از تصاویر اشتباه استفاده کرده اند. مثلاً در یکی از تصاویر بیرق یوم الله 22 بهمن در دست جمعیت دیده می شد!؟

ما از هم اکنون خود را برای 16 آذر آماده می کنیم. ■